

گفت و گوی «ایران» با خانواده‌های جانب‌اختگان

عاشقانه‌هایی که در کلینیک سینا سوخت



«بالام اولدی... آآی. بالام...»؛ این صدای ضجه مردی است که عزیزی از دست داده است. به زبان آذری می‌گوید فرزندم مرد، بچه‌ام از دست رفت. مادری دورتر شیون می‌کند. کسی زیر یک ستون خشکش زده، خواهری چنگ به صورتش می‌زند.

اینجا ساختمان پزشکی قانونی در جنوبی‌ترین نقطه تهران است. جایی که جاده زندگی به پایان رسیده و مجوز سفر ابدی از سکوهای سیمانی بیرون می‌آید.

در ساختمان پزشکی قانونی خنده بر لب هر آدمی خشک می‌شود، نه از گرمای تفتیده

پایین می‌آید، برای رسیدن به بهشت زهرا یا غسل‌خانه.

وقتی اسم «رها نیکروش» و «احسان گنج خانلو» در میان جمعیت می‌پیچد. یکبار چند نفر می‌زنند زیر گریه. یکی از اقوام این زوج می‌گوید: «تازه دو هفته بود عروسی کرده بودند. هر دو جوان. هر دو تکنیسین اتاق عمل.» لازم نبود بگوید که هنوز ماه عسلشان را هم تجربه نکردند. پدربزرگ یکی از این دو جانب‌اخته زانویش خم می‌شود. به ترکی مویه می‌کند و بلند بلند گریه می‌کند. زیر یک درخت مردی در مرز میانسالی مبهوت به آمبولانس‌ها خیره شده. پدر «لیلا عیوض خانی» است. پدر یکی دیگر از جانب‌اختگان کلینیک سینا اطهر. دست روی شانۀ می‌گذارم و به زبان آذری

سمت پله‌ها می‌دود. بعد که برمی‌گردد چشمانش خیس شده. می‌گوید: «برادرم همین یک هفته پیش عروسی کرد. دو سال پیش عقد کرده بود. تکنسین اتاق عمل بود. شیفت صبح بود. دیروز یکی از همکارانش تماس گرفته و گفته به خاطر کاری نمی‌تواند سر کارش حاضر شود. برادرم جای او مانده تا آخر شب.» بعد آهی می‌کشد و ادامه می‌دهد: «نزدیک ساعت ۹ به همسرش زنگ می‌زند و می‌گوید شام را حاضر کن تا نیم ساعت دیگر خانه خواهم بود. اما به خانه نمی‌رسد. گوشی‌اش یک ساعت بعد از دسترس خارج می‌شود.» صدای مأموران دوباره می‌آید: «محمود خانی...» «محمود خانی...» کسی جلو

خفگی شود به همسرش زنگ زده. بعد گفته نمی‌تواند بیمار را تنها بگذارد. همانجا مانده.» به برادران فهیمه فکر می‌کنم که امشب به جای خالی‌اش در خانه چگونه نگاه خواهند کرد. در میان مراجعان چند نفر برای آخرین وداع با «لیلا خامه‌ای» آمده‌اند. زنی ۵۳ ساله که برای جراحی چشم بستری بوده. ساعت شش بعد از ظهر بستری شده و کسی نمی‌داند تا ساعتی که چشم از جهان فرو بسته چیزی را دیده یا نه؟ این زنان از ضعف اطلاع‌رسانی گلایه و چند بار تکرار می‌کنند که برای پیدا کردن عزیزشان. به سه محل و بیمارستان مراجعه کرده‌اند تا اینکه از پزشکی قانونی سردر آورده‌اند.

وقتی که تک‌تک آدم‌ها و آمبولانس‌ها راهی



صبح چهارشنبه به دستور بازپرس مصطفی واحدی، ۴ مسئول کلینیک سینا اطهر با قرار تأمین وثیقه بازداشت شدند. این افراد که مدیرعامل مرکز، مدیر داخلی، مدیر تصویربرداری و متصدی سانترال یا مسئول تأسیسات کلینیک سینا اطهر هستند به اتهام قصور منجر به آتش‌سوزی مرگبار بازداشت شدند و برای آنها قرار تأمین صادر شد.



می‌شوند. زنی با چهره پریشان جلو می‌آید و از مأموران می‌خواهد نام «مریم خرسندی» را در میان سیاه‌اسامی چک کنند. اما مسئولان تأکید می‌کنند فقط بستگان درجه یک. مردی جلو می‌آید و می‌گوید. هنوز خانواده خانم خرسندی نمی‌دانند چه اتفاقی افتاده. زن خودش را همکار مریم معرفی می‌کند و خواهش می‌کند لحظه‌ای اجازه دهند برود پیکر را ببیند و خیالش راحت شود. مجوز ورود به پلکان را می‌دهند. می‌رود. چند دقیقه بعد آشفته‌تر بازمی‌گردد. معلوم است که مریم خرسندی هم در آن بالا آرمیده است. زن می‌گوید دیشب شیفت کاری‌اش نبوده و ادامه می‌دهد: «مریم همکارم بود. دوستم بود. حالا می‌توانیم به خانواده‌اش خبر بدهیم.»

نمی‌رود. شاید هنوز نمی‌دانند. شاید هنوز نرسیده‌اند. دوباره صدایی در میان جمعیت می‌پیچد. «پرستو مهرعلی». پسر جوانی خودش را از بستگان او معرفی می‌کند و می‌گوید: «۲۲ سالش بود. شیفت بعد از ظهر بوده. ۸ شب هم در اتاق عمل کار کرده. بعد که آتش‌سوزی شده در کمد پنهان شده است. اما حالا آمده‌ایم جسدش را تحویل بگیریم.» یکی دیگر از جانب‌اختگان کادر درمانی «فهیمه رحمانی» است. بسیاری از اقوام و فامیل‌اش آمده‌اند تا در واپسین لحظات وداع کنار پدر و مادرش باشند. یکی از بستگان فهیمه می‌گوید: «۲۳ سالش بود. متخصص بیهوشی. تازه دو سال بود ازدواج کرده بود. تک دختر خانواده. دوبرادر دارد. ظاهراً قبل از آنکه دچار

می‌گویم: «خدا صبرتان بدهد» یکی از اقوام که برای همدلی به آنجا راه کشیده، می‌گوید: «۲۱ سالش بود. درس‌خوان و مهربان. حیف شد!» پیرمردی در گوشه‌ای نشسته و غم از چشمانش می‌بارد. وقتی می‌فهمد خبرنگارم زبان به شکایت باز می‌کند: «چه کسی پاس‌خگوی این سهل‌انگاری است. چرا کسی به چنین مشکلاتی رسیدگی نمی‌کند. مردم به درمانگاه می‌روند که درمان شوند. حالشان بهتر شود. نه اینکه...» بعد بغضش می‌ترکد. دستش را می‌گیرم و می‌فشارم. اینجا همه کرونا را فراموش کرده‌اند. در پزشکی قانونی همه چیز تلخ و غبار گرفته است. جوانی سیاهپوش با شنیدن صدای مأمور که بانگ برآورده: «پارسا کیان» به

اول تابستان، بلکه از غم و اندوه جاری در میان مردان و زنانی که آمده‌اند بستگان‌شان را شناسایی کنند. بعضی‌هایشان هنوز نمی‌دانند گمشده‌شان در یکی از کشورهای سرد آرمیده یا نه؟ با خودشان خدا خدا می‌کنند شاید عزیزشان در میان این ۲۰ تن نباشد. هر لحظه برای این آدم‌ها مثل یک سال گذشته از شامگاه سه‌شنبه تا ظهر چهارشنبه یازدهم تیرماه.

در مقابل پلکان عده‌ای تجمع کرده‌اند. کارکنان یکی یکی اسم درگذشتگان را اعلام می‌کنند و بستگان درجه یک اندوهگین و شیون کنان بالا می‌روند تا پس از رؤیت چهره‌های بی‌روح جسد‌ها را سوار آمبولانس کنند. هر دم چند نفر بالا می‌روند و یک آمبولانس از پیچ معبر